



چرا «مثنوی» در میان عامه مردم مقبول افتاده است؟

محمد جعفری قنواتی در نوشتاری به حضور اجزای مختلف فرهنگ عامه در مثنوی اشاره کرده و یکی از دلایل محبوبیت و مقبولیت مثنوی را حضور فرهنگ عامه در آن دانسته است.

محمد جعفری قنواتی در نوشتاری به حضور اجزای مختلف فرهنگ عامه در مثنوی اشاره کرده و یکی از دلایل محبوبیت و مقبولیت مثنوی را حضور فرهنگ عامه در آن دانسته است.

به گزارش ایسنا، هشتم مهرماه در تقویم رسمی کشور به عنوان «روز بزرگداشت مولوی» ثبت شده است. به همین مناسبت، مقاله ای از محمدجعفر قنواتی را درباره مولوی بازنشر می کنیم.

این پژوهشگر فرهنگ عامه در مقاله ای با عنوان «مولوی و فرهنگ عامه» که در مجله «فرهنگ و مردم» در سال ۱۳۸۶ منتشر شده، نوشته است: بسیاری از ادیبان، شاعران و نویسندگان گذشته فارسی زبان در آثار خود از اجزای فرهنگ عامه و به ویژه از ادب شفاهی بهره گیری کرده اند. در «شاهنامه»، «تاریخ بیهقی»، مثنوی های عطار و نیز آثار ثنایی، خاقانی و نظامی با نمونه هایی از آداب، رسوم، باورها و آئین های نیاکانمان و هم چنین برخی از افسانه های رایج در میان مردم آشنا می شویم. در این میان آثار جلال الدین محمد بلخی معروف به مولوی به لحاظ وجود اجزای گوناگون فرهنگ عامه در آن ها از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در میان آثار او، مثنوی به دلایل گوناگون نقش ویژه ای در حفظ و گسترش موارث فرهنگ گذشته ما داشته است. جایگاه مثنوی در فرهنگ ایران به اندازه ای است که برخی با تعبیری مبالغه آمیز درباره آن گفته اند: «هست قرآن در زبان پهلوی».

مثنوی از همان زمان سرایش در میان عامه مردم محبوبیت و مقبولیت خاصی یافت؛ این بطوطه، جهانگرد تونسسی، که قریب شصت سال پس از مرگ مولوی ضمن سفر دور و دراز خود به قونیه رفته بود، از حرمت فراوان مثنوی در میان مردم شهر و خواندن آن در خانقاه ها گزارش کرده است. بر اساس گزارش های موجوی یکی از مواد درسی مکتب خانه ها مردم فارسی زبان گزیده هایی از مثنوی بوده است. مقبولیت و محبوبیت مثنوی در میان عامه مردم دلایل گوناگونی دارد اما بدون تردید مثنوی به قول استاد زرین کوب عنصر عمده آن زبان عامه است و نیز وجود اجزای فراوانی از فرهنگ و ادب عامه در آن از این دلایل است.

استاد زنده یاد زرین کوب در کتاب ارجمند خود، «سر نی»، بحث مستوفایی درباره این دلایل کرده و شواهد و مصادیق فراوانی را از مثنوی استخراج نموده که در اینجا به برخی از این موارد اشاره می شود:

- استفاده از اصطلاحات زبان گفتاری مانند «خیر باشد» یا «خیر است»، «شباباش»، «ئنج» که در تداول مردم جنوب ایران نیز به معنی لب و دور دهان به کار می رود و «نهار» (به جای نهار)، «جان تو» (به عنوان سوگند)

خیر باشد اوستاد این دردسر جان تو ما را نبودست زین خبر

گفت زن خیر است چون زود آمدی که مبادا ذات نیکت را بدی

گفت شباباش و تُرُش آویخت ئنج شد تُرُنجیده و تُرُش همچون تُرُنج

که بترسید گر جوابی وادهد گوهری از ئنج او برون فتد

زان که طفل خر را مادر نهار دست و پا باشد نهاده برکنار

- اشاره به طب عامه:

از قضا سرکنبگین صفرا فرود روغن بادام خشکی می نمود

از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچون نفت

- اشاره به برخی از باورهای مردم:

مرغ بی وقتی سرت باید برید عذر احمق را نمی شاید شنید

که اشاره به شوم بودن خواندن خروس در بی وقتی است. چنین خروسی را مردم سر می برند.

نوبتم گر رب و سلطان می زند مه گرفت و خلق پنگان می زند

که مصرع دوم آن اشاره به کوبیدن بر ظروف هنگام ماه گرفتگی است.

- وجود فراوان لغات اتباع که استاد زرین کوب فهرست نسبتا کاملی از آن ها ارائه داده است. (سر نی، ص ۲۱۰ تا ۲۱۳):

و آن زر توهم قراصه خُرد و مرد دست لرزد پس بریزد زر خرد

پرس پرسان می کشیدش تا بصدر گفت گنجی یافتم آخر بصبر

- اشاره به بازی هایی که میان مردم رایج بوده است:

تو رسن بازی نمی دانی یقین شکر پاها گوی و می رو بر زمین

علاوه بر موارد فوق که استخراج کامل آن ها در مثنوی و مقایسه آن ها با مشابهاات و بقایای امروزی آن ها در فرهنگ مردم ایران به پژوهشی گسترده نیاز دارد، استفاده فراوان از امثال و حکم نیز در خور تأمل است:

- آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلالت یاد از وی رومتاب

- چونکه صد آمد نود هم پیش ماست.

- شیر بی یال و دم اشکم.

- گر تو بهتر می زنی بستان بز.

- بیا تا قدر یک دیگر بدانیم.

و صدها مثل دیگر که یا در میان عامه مردم یا در بین خواص از معروفیت فراوان برخوردارند.

جعفری فنوتی در بخش دیگری از این مقاله با اشاره به قصه محور بودن «مثنوی» مولوی و دیدگاه مولوی درباره قصه، این موضوع را یکی از عوامل محبوبیت مثنوی برشمرده و نوشته است: «آنچه در ارتباط با قصه های مثنوی و تعامل آن ها با ادبیات شفاهی مهم است، نقش مثنوی در حفظ و گسترش قصه های شفاهی، دست کم در میان مردم فارسی زبان است. قصه های مثنوی را از زوایای گوناگون، از جمله از زاویه منابع آن می توان تقسیم بندی کرد: بخش اصلی قصه ها را مولوی از منابع پیش از خود اخذ کرده است و بخش دیگر قصه هایی هستند که در منابع پیش از مثنوی وجود ندارند و احتمالاً مولوی آن ها را از زبان عامه مردم گرفته است.

درباره بخش اول باید گفت که مولوی در تعداد قابل توجهی از آن ها تغییرات مهمی ایجاد کرده است. این تغییرات گاه ناظر بر رفع کاستی های فنی قصه پردازی بوده است مانند تغییراتی که در قصه «سه پند پرنده» (دفتر چهارم) یا قصه «اشتر و گاو و قوچ» (دفتر ششم، مأخوذ از سندبادنامه) داده است. گاه نیز در شکل بیان آن ها تغییراتی ایجاد کرده است مانند روایتی که از قصه «نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان» (دفتر اول) ارائه نموده است. گاه نیز برغم نبود تغییرات جدی، نتایجی منطبق با دیدگاه خود از قصه ای گرفته و آن را بیان کرده است.

از تعدادی از این این قصه ها روایت هایی شفاهی در دست است. مقایسه این روایت ها با مثنوی و هم چنین با منابع دیگری که این قصه ها در آن ها آمده است، اعم از منابع پیش و پس از مثنوی، نشان می دهد که روایت های شفاهی در موارد فراوان با آنچه در مثنوی آمده است شباهت بیشتری دارد. مانند قصه «سه پند پرنده» (دفتر چهارم)، «دوستی خاله خرسه» (دفتر دوم) و «تعلیق موش با چغز» (دفتر ششم).

همان گونه که گفته شد قصه هایی نیز در مثنوی وجود دارند که در منابع پیش از آن نیامده اند و احتمالاً مولوی آن ها را از میان مردم گرفته است که از جمله می توان به موارد زیر اشاره کرد:

«به دزدی رفتن شاه با دزدان» - از این قصه ها روایت های شفاهی فراوانی در ایران و افغانستان ثبت شده است. اکثریت قریب به اتفاق روایت های ایرانی منسوب به شاه عباس هستند. اگر از این تفاوت جزئی بگذریم روایت های شفاهی، اعم از ایرانی و افغانستانی، تفاوتی با روایت مثنوی ندارند. در همه این روایت ها همچون روایت مثنوی، شاه می گوید هنرش این است که اگر ریش خود را بجنابند مجرمان آزاد می شوند. بر همین اساس در روایت های شفاهی، مانند روایت مولوی، دزدان پس از دستگیری به شاه می گویند: از کرم بجناب ریش خود.

قصه «مسجد مهمان کش» نمونه دیگری است. نکته جالب توجه این است که هم در روایت مثنوی و هم روایت شفاهی محل مسجد در نزدیکی شهر ری عنوان شده است.

قصه پایانی مثنوی یعنی «دژ هوش ربا» یا «قلعه ذات الصور» نمونه دیگری از این قصه هاست. این قصه در زبان عامه با نام «گل به صنوبر چه کرد» مشهور است. این قصه اگرچه به صورت بسیار مختصر در مقالات شمس نیز آمده است اما با توجه به معاصر بودن شمس و مولوی می توان گفت که احتمالاً به دلیل معروفیت قصه در زبان عامه هر دو نفر، آن را از زبان عامه گرفته اند.»